

.....
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین
المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

دیروز متعرض کلمات مرحوم آقای نائینی در نقل و انتقال شدید.

یک مطلب ایشان دیروز ماند که آن اگر شک بکنیم یک چیزی حق است یا حکم، آیا به اسقاط ساقط می شود یا نه؟ ایشان فرمودند
ساقط نمی شود، استصحاب بقاء می کنیم.

این مطلب ایشان را دیروز نخواندیم. چون این مسئله شک را مرحوم آشیخ محمد حسین با بحث بیشتری آمده، آن موردی که ایشان
فرمودند اجمالا ایشان سه چهار سطر گفتند. جوابش هم اجمالا آن شک در شبهات حکمیه کلیه هست و استصحاب پیش ما جاری
نمی شود. آن که جوابش اجمالا همان.

اما چون مرحوم آشیخ محمد حسین این صورت شک را مفصل تر دارند، به هر حال برای تفصیل بیشتر به حرفهای آقای اصفهانی مراجعه
می کنیم.

بعد هم ایشان متعرض مسئله نقل حق علی من هو علیه شد، که ایشان فرمودند درست نیست؛ مخصوصا در سه مورد رهاقت و شفعه و
خیار و توضیحات را دادند.

عرض کردیم طبق قاعده باید بگوییم اشکال ندارد مگر این موارد از این قبیل که ایشان گفت. ایشان گفتند نه اشکال دارد و این سه
مورد هم تأکید فرمودند. این راجع به خلاصه حرف ایشان. و آن وقت متعرض بیع دین علی من هو علیه شدند. آن وقت دو جواب دادند؛
یکی اینکه آنجا دین را که می فروشد، بدون نظر. اصلا وقتی می گوید صد هزار تومان که تو از من می خواهی به تو فروختم این قدر،
بدون در نظر گرفتن خواستن از این، خود صد هزار تومان را می فروشم. این را توجیه اول مرحوم نائینی بود که عرض کردیم انصافا

قبولش مشکل است؛ چون به اصطلاح اصلاً ذمه خودش معنایش اضافه به شخص است. لذا هر کسی ذمه ندارد. مثلاً من بگویم صد میلیارد من به عهده می گیرم. خب وقتی ندارم، هیچی، لغو است.

ذمه فرقی با بیع کلی هم همین است. بیع کلی به شخص اضافه نمی شود. مثلاً ده کیلو گندم فروخته. این به شخص اضافه نمی شود. اما در بیع ذمه که به ذمه من باشد، به عهده من باشد، اضافه اش به شخص مهم است. به هر حال چون نائینی فرمودند ما عبارت ایشان را خواندیم.

یک جواب دوم دادند که نخواندیم، آخر وقت شد، که البته قبل از آخر وقت هم من حالم خیلی به هم خورده بود و به سختی خودم را نگه می داشتم. و خلاصه جواب دوم این است که درست است بیع است، اما نتیجه اش ابراء است. به نظر من این حرف درست است. به نظر من این حرفی که ایشان یعنی به اصطلاح بعبارة اخرى ولو می گوید من صد هزار تومانی که از تو طلب دارم، به خودت فروختم، چون روایت دارد. به خودت فروختم حتی ظاهرش این است که به خودت فروختم به نود هزار تومان. مثلاً یا به خودت فروختم به این پتو مثلاً. جایجا کردن، ظاهرش این است که درست است. این باید بگوییم مرجع این بیع، بیع مصطلح نیست. مرجع این بیع، بیع یک نوع ابراء ذمه است؛ یعنی ذمه او را ابراء کرده است.

این مطلب دوم نائینی بود دیگر. کتاب ایشان را نیاوردیم امروز، خلاصه بحث ایشان را خواندیم.

به ذهن ما این اوفق است به قواعد.

س: این که فرمودید بیع کلی به شخص اضافه نمی شود وقتی شخص کلی بفروشد اینجا خب اضافه می شود.

ج: می دانم بعد از فروختن به ذمه او، این را بحثش را کردیم. بعد از فروختن به ذمه او می آید. و لذا اگر هم آن این قابلیت را ندارد، معلوم نیست آن بیع خیلی درست باشد، مگر به همان عنوان بیع کلی. یعنی بیع کلی، بیع کلی همیشه ذمه نیست. ما بیع ذمه را عبارت از آن جایی می دانیم که اضافه به شخص بشود.

س: خب بعد از بیع اضافه می شود دیگر، قبل از بیع هم که اصلاً بیعی نیست که بخواهد اضافه بشود.

ج: قبل از بیع عنوان کلی اش محفوظ است. مالیت دارد همان عنوان کلی. صد من گندم مالیت دارد.

دیگر حالا مقداری متعرض شدیم، یک مقدارش هم کلمات حتی سنهودی را خواندیم. دیگر تکرارش نکنیم.

و اما حقیقه النقل؛ مرحوم آقا آشیخ محمد حسین هم راجع به نقل و انتقال و اینها صحبت فرمودند. چون ما عرض کردیم کلمات این دو بزرگوار را فقط می خوانیم، دیگر بقیه اش را متعرض نمی شویم.

فقد بینا سابقا ان النقل الاعتباری اخراج الشیء عن طرف اضافه ملکیه نفسه الى الطرفیه لاضافه ملکیه الغیره؛ این مطلب گذشت. آقای خویی هم نظرشان همین بود. تبدیل به اصطلاح طرف اضافه در باب بیع معنا کردند. مشهور هم که گفتند در کتب لغت مبادره مال بمال معنا کردند. تبدیل معنا کردند. البته آنجا تبدیل را به مال زده، ایشان تبدیل را به طرف اضافه زده که در حقیقت تبدیل طرف اضافه تبدیل طرف سلطنت است.

دیگر چون گذشت دیگر تکرارش نکنیم. عرض کردم خلاف ظاهر است. تمام این مطالب خلاف ظاهر است. آن را که ما الان در بیع می فهمیم تملیک است. بله طبیعتاً تبدیل طرف اضافه می شود. مثل اینکه بگویم برو داخل اتاق. وقتی آمد داخل اتاق سقف فوقش می شود. نه اینکه امرش کرده به فوقیت سقف. حتی اگر امر کرد به فوقیت سقف، به او گفت کاری بکن که سقف فوق سر تو باشد، یعنی برو داخل اتاق.

این که ایشان می فرمایند حقیقت بیع دائماً، اخراج شیء عن طرف اضافه ملکیه نفسه؛ مثلاً من مالک کتاب بودم. کتاب را از ملکیت خودم خارج می کنم، ملک شما قرار می دهم، طرف اضافه شما قرار می دهم. این نتیجه بیع است. این خود بیع نیست. عرف این را نمی فهمد انصافاً این اگر هم بر فرض چنین معنایی باشد می خورد به یک معانی مثلاً در قانون که با عرف نیست. آن که ما الان در عرف می فهمیم کتاب را تملیک می کند به طرف مقابل، و لذا ما عرض کردیم تملیک عین فی مقابل التملک؛ نه به عین اخیری یا بمال اخر، نه مقابلش هم که تملک است، نه فی مقابل عین اخیری که آقایان دارند در مقابل. یا بعضی ها بعین است، تبدیل عین بعینه. نه، تملیک عین بعوض، بنقد، تعابیر مختلف را خواندیم.

.....
به ذهن ما این طور آمد که اینها درست نیست؛ چون آن که در انشاء بیع لحاظ می شود که خود ما، عرض کردیم مفاهیمی مثل بیع را چون خود ما انشاء می کنیم، خود ما می فهمیم. نباید چشممان را ببندیم بینیم کس دیگری چه می گوید. خودمان می توانیم بیع چیست دیگر. این که چیزی نیست که حالا بخواهیم...

من وقتی این کتاب را می فروشم، در مقابل این کتاب، بدل این، عوض این کتاب را از شما تملک بکنم. نه می فروشم تملیک می کنم در مقابل او.

س: معمولاً بیع ها اینجوری است ولی مثلاً بیع عبد و اینها دیگر تملک هم نیست، او آزاد می شود، پدرش را می خرد، یعنی این تعریف را اگر خیر گیر بدهیم آن وقت آنها را باید بیع آنامائی

ج: خب خوب است حاج شیخ اعتراض نکردند که این زمانش گذشته، فرمودند زمان این بحثها گذشته است.

آنجا هم دیگر ملک آنما را قبول کردند به خاطر مشکل نخورد.

س: تعریف آن وقت باید بگوییم بیع آنامائی است. سی صدم ثانیه وارد ملک می شود که تملک درست بشود

ج: آن آنما سی صدم ثانیه هم نیست. اصلاً زمان ندارد. اینقدر آن آنما فرضی ذهنی نیست که حتی یک هزارم ثانیه هم نیست.

س: می آید ولی آزاد می شود.

ج: خب حالا آن را عرض کردم، آن جوابش چون حالا فرض کنید آنجا تعبد باشد بگوییم شارع مثلاً نتیجه ملک را در آنجا به اصطلاح آزادی گرفته است مثل ابرائی که گفتیم.

علی ای حال ما دیگر بنا شد اگر بخوانیم دیگر یک بحث کبروی با ایشان داریم. آن را می گذاریم آخر. یک بحث صغروی است سر کلمات ریز ایشان.

اخراج الشيء عن طرف اضافة ملكية نفسه الى الطرفية لاضافة ملكية غيره؛ خیلی عبارت طولانی نوشتند که فکر می کنم روشن هم نباشد.

.....
علی ای حال به ذهن این حقیر سراپا تقصیر می آید که این تعریفی که ایشان فرمودند اخراج و در مقابل آن، ظاهرا عرفی نباشد. حالا نتیجه بیع را گرفتند، نکته دیگری گرفتند، آن بحث دیگری است. و الا به ذهن می آید که خیلی این مطلب ایشان عرفی نباشد. این راجع به این تعریفی که ایشان فرمودند.

و اما حقیقه النقل؛ نه حقیقت نقل این نیست. حقیقت نقل مختلف است یعنی در اجاره یک جوری است، در صلح یک جوری است، در بیع یک جوری است، اینها هر کدام مختلف است، نقلش مختلف است. در باب بیع تملیک عین فی مقابل تملک عوضها؛ مقابلش هم خود عوض نیست. یعنی وقتی می گوید بعتک هذا الكتاب بمائة تومان؛ این در حقیقت می گوید من تملیک کتاب می کنم در مقابل که صد تومان شما را تملک بکنم. و انشاء الله خواهد آمد که بعضی فرق بین ایجاب و قبول را به این می دانند دیگر. ایجاب اصالتا تملیک است تبعا تملک. قبول اصالتا تملک است، تبعا تملیک است. عکس هم هستند. ایجاب و قبول فرقتشان به این است. ایجاب اصالتا تملیک است. کتاب را به طرف می دهد. لکن تبعا صد تومان را تملک می کند. اما قبول اصالتا تملک است، یعنی تملک کتاب. تبعا تملیک صد تومان است.

این انشاء الله خواهد آمد که فرق بین ایجاب و قبول چه جور می شود گذاشت، آنجا متعرض این می شویم.

نمی خواهم بگویم این کاملا درست است. این طرح داده شده است.

الی ملکیه غیره، فنقل من طرف هذه الاضافه الى طرف اضافۀ اخرى، و لذا قلنا بان البيع لا يستلزم النقل دائما فان بيع الكلي صحيح مع انه لا نقل فيه، چرا در آن نقل دارد. دیگر چون بیع کلی گذشت دیگر تکرار نمی کنیم.

من طرف اضافۀ الی، بل تملیک ابتدائی، نه ظاهرا آن هم مثل همان است. و علیه فیشکل الامر فی نقل اضافۀ الحق، آن وقت اگر این باشد، در باب حق نمی توانیم، اضافه را هم من عرض کردم، اضافه در اینجا همان سلطنت علی سلطنت است. توضیحش گذشت.

فان النقل لو كان ان كان متعلقا بطرف الحق كان النقل صحيحا، اگر متعلق، فان ذی الحق يخرج الارض المحجره من طرف اضافته الحقیه، این اضافه، اضافه حقی است. الی طرف اضافۀ اخرى. یعنی اضافۀ الحقیه الاخری من باضافه دیگر. ظاهرش این طور نیست. حالا تأویلا

ممکن است تأویل بکنیم. ظاهرش این نیست. ظاهرش خود حق را منتقل کرد به دیگری. یعنی به عبارت دیگر، من وقتی در یک صحرایی می آیم، یک حکم شرعی دارم که این مباحات اصلی است، یعنی حکم است. این قابل اسقاط هم نیست. بعد شارع اگر آمدن این زمین را گرفتم آباد کردم، کشت کردم، ملک می شود. یعنی یک نوع حقی سلطنتی به خود زمین پیدا می کنم. این ملک می شود. اگر آباد نکردم، دورش نقشه مثلاً سنگ چیدم، ملک نمی شود، اما حق پیدا می شود.

پس یک مرتبه اش حکم است، یک مرتبه اش حق است، یک مرتبه اش ملک است. قبل از این که کاری در زمین بکنم، این حکم شرعی است؛ هر کسی من احیا ارضا مواتا فهی له؛ این روشن شد؟ بعد آمد آن را احیاء کرد، فهی له، این ملک است. احیاء نکرد دورش سنگ چین کرد، این تولید حق می کند. و لذا هم ما عرض کردیم که در باب ملک سلطنت به عین می خورد، در باب حق سلطنت به سلطنت بر عین می خورد نه به خود عین. سلطنت بر سلطنت، این سرش هم همین بود.

آن وقت اگر این جور شد، نقل هم عبارت از این است؛ این سلطنتی که دارد به دیگری منتقل می کند. اگر بخواهد بفروشد آن ملکی که برای زمین داشت به دیگری منتقل می کند. تبدیل یعنی تملیک خود ملک را اصطلاحاً بیع می گوئیم. تملیک و انتقال حق را هم نقل می گوئیم چون بیع نمی شود. بله اگر ثابت شد که می تواند این حق را در مقابل مال بذل بکند، صدق به یک معنا ملک، این را بعد متعرض می شویم، به خاطر شرح عبارت شیخ بعد متعرض می شویم.

فان ذی الحق، بله، فنقل اضافة الحق فان النقل فان کان متعلقاً بطرف الحق، کان النقل صحیحاً فان ذی الحق یخرج الارض المحجره من طرف الاضافه الحقیه، این حقیقه نیست، البته حقیه هم چاپ کرده، حقیه بخوانید.

الی طرف اضافة اخرى و اما نقل نفس اضافة المضاف بذاتها فغیر معقول؛ چرا غیر معقول باش. این در وعاء اعتبار است. شما یک نوع سیطره ای بر این زمین پیدا کردید. می توانید ادامه بدهید ملک بشود، می توانید دول بکنید، می توانید نگه دارید به همین حالت. این سیطره را منتقل به کس دیگری نمی کنیم. این چه غیر معقول، فغیر معقول است؟

لان الاضافات تشخص باطرافها؛ این حالا بحثهای معقول که نباید در اینجا بیاید. خوب نبود ایشان اینجا آورده. اضافه هم در اینجا اصطلاح معقولی نیست مرادش.

فشخص العین قابل للنقل، شخص عین در جایی که زمین را احیا کرده، ملکش شده، دون شخص الاضافه، چرا قابل نقل نباشد؟ من یک اولویتی به این زمین دارم، اولویت را به دیگری می‌دهم. چه مشکلی خاصی دارد؟ من که نمی‌فهمم چه مشکلی خاصی نقل اولویت و نقل این اضافه، این اضافه اصطلاحی معقولی نیست. یک نوع ارتباطی است سلطنتی است قانون می‌آید برای شخص قرار می‌دهد. این سلطنت را به دیگری منتقل می‌کند.

س: استاد وقتی رابطه بین دو چیز است، این بخواهد به دیگری منتقل بشود می‌شود یک رابطه دیگر. این رابطه که قوامش به طرفین است، یک طرف را که برداری رابطه از بین رفته، لذا کاملاً غیر معقول است.

ج: چرا؟

س: اضافه اشراقی است

ج: اضافه اشراقی مشراقی نمی‌خواهد عزیز من. اصلاً این اضافه عرفی است مثل سقفیت این سنگ. من در می‌آیم یکی دیگر جای خودم می‌گذارم برای آن فوق

س: این اضافه جدید است چون زید زیر سقف یک اضافه دارد، عمر و سقف یک اضافه دیگر دارد.

ج: خب من ایجاد کردم، فرقی نمی‌کند. من زیر سقفم می‌بینم زید ناراحت است، می‌گویم من در می‌آیم جایم را به تو می‌دهم. بیاید زیر سقف

س: خب آن اضافه از بین رفته، یک چیز دیگر ایجاد شده

ج: نه ببینید آن کاری که می‌خواهد بکند عبارت از این است؛ این می‌خواهد به نظر عرفی این را منتقل بکند به دیگری. چه اشکال دارد؟
نه نظر فلسفی که طرف اضافه و تشخص ...

س: در همان وعاء اعتبار هم بین زید و فرض بفرمایید آن سنگ چین یک رابطه برقرار شده، این رابطه بخواهد بین عمر و سنگ چین باشد یک رابطه دیگر می شود.

ج: اعتبار است عزیز من، شارع این اعتبار را درست کرد، می گوید آقا در اختیار توست، این سلطنت در اختیار توست. می گوید تو منتقل کردی حالا می گویم در اختیار این آقا، این سلطنت مال این آقا.

می گویم این امور اعتباری را نباید اینطور، به ذهن من که مشکل ندارد.

فشخص العین قابل للنقل اگر ملک زمین بود، قابل نقل است. حق قابل نقل نیست. به نظر من فرق نمی کند. در ملک سلطنت بر عین است، در حق سلطنت بر سلطنت است. هر دوش قابل نقل هستند.

فلا بد من ان یکون النقل فیها بالعنایه، نه نقل بالعنایه، اضافه اش بالعنایه است نه نقل. اضافه در اینجا مراد اعتبار است. نه اضافه معقولی که آن مشکلات پیش بیاید.

و بنظر الوحده، فکان الاضافه المنقولہ من طرف نفسی الی غیره شخص تلک الاضافه، هذا کلیه فی بیان حقیقه الاسقاط؛ البته ایشان اسقاط را قبل از این گفت، حالا دو مرتبه تکرار فرمود.

و اما الانتقال؛ میزان قبول الاسقاط، البته اینجا چاپ شده اگر نمی دانم آقایان نسخه جدیدی دارند یا نه، به نظرم قبوله باشد، من در حاشیه تصحیح کردم. و اما میزان قبوله للاسقاط لنقل، چه میزانی است؟ ما دیروز در کلمات مرحوم نائینی خواندیم. خلاصه اش این بود که اگر حق دارای یک خصوصیتی است که قائم به شخص است این قابل نقل نیست. اگر حق این خصوصیت را ندارد قابل نقل است. خلاصه اش این بود.

مثلا مادر حضانت دارد. از ادله در آوردیم که این خصلت مادری است. این قابل نقل است. اما اگر از ادله در نیاوردیم، حالا فرض کنید مثلا وزارت، یک کسی وزیر است. این می گوید آقا من وزیر هستم نمی توانم بروم، مقام وزارت را به کس دیگری واگذار کنند، نمیشود؛ چون مقام وزارت واگذار شده به این شخص برای خصوصیت این. این کس دیگری جای خودش بگذارد نمی شود. باید قانون بگوید چه

کسی باید جای تو باشد. اما اگر بقال است، بقال مریض است یک کس دیگری جای خودش می گذارد. آنها را می بیند، عرف می بیند، می گوید مهم نیست. مهم این است که کسی بیاید اینجا بفروشد جنس را. حالا می خواهد تو باشی یا کس دیگری. اما وزارت چون یک منصب اجتماعی است. وقتی یک منصب اجتماعی شد، در آن منصب خصوصیت، دقت فرمودید؟ در آن منصب خصوصیت، این کلام نائینی.

خلاصه کلام نائینی، اگر ما از حق فهمیدیم که این حق یک جوری است که قائم به این شخص است، مثل حق الماره، قائم به این شخص است. اما اگر فهمیدیم قائم به شخص نیست، مثل حق تحجیر، مثل حق السبق، یک جای زودتر رفته توی مسجد گرفته، خب این مال هر کسی، ببینید من سبق الی ما لم یسبق علیه احد، یعنی یک جایی باشد که کسی نرفته. کسی رفت می تواند آنجا را حاکم است. حالا اگر رفت بعد خواست به کس دیگری منتقل کند، می تواند منتقل کند، فرقی ندارد.

اما مرحوم آقای آشیخ محمد حسین تقریبا این معنا را می خواهد بگوید با یک احتیاطی در قصه. حالا خلاصه اش این است که انصافش کلمات علما در اینجا مختلف است.

فالمستفاد من کلمات الاکابر کلیات، یک مباحث کلی است، لا تکاد تجدی شیئا، خیلی نمی توانیم از آن ضابطه در بیاوریم. عرض کردم اصلا اصل این مشکل که کجا حق است کجا حکم است، خود آن پیدا کردن ضابطه اش خیلی مشکل است. انصافا خالی از اشکال نیست. کما یقال ان الموجب للحق، ایشان از این راه رفته است. یک راهی که دیروز ما خواندیم، از کلمات نائینی. یک راهی که الان آقای مرحوم آقای اصفهانی می گویند. یک راه هم بنده بعد اضافه می کنم.

ان موجب للحق ان کان علة تامه له، اگر آن که این حق را آورده علت تامه است، فیستحیل نقله و انتقاله واسقاطه للاستحالة تخلف المعلوم علة التامه. و ان کان مقتضیا فان کان هناك مانع منه یتقوم الموضوع بعنوان الخاص او تقید مورد الحق و متعلقه بقید یوجب تضییق دایره فلا یقبل نقل و الانتقال.

ج: هان، ایشان می گوید همین، کلیاتش بد نیست، بیایم در مقام تطبیق با مشکل روبرو می شویم. راست هم می گوید ایشان. حرف درستی است. روشن شد؟

این شبیه مثالی که من زدم همین وزیر، درست است جامعه وزیر می خواهد و یک منصب اجتماعی است. لکن فرد را با خصوصیاتش در نظر می گیرند، با این خصوصیات وزیر می کنند. نمی تواند او کسی دیگری را جای خودش بگذارد. بگوید من مریضم
س: قانون ما هم همین است دیگر می گذارد

ج: نه قانون برایش گذاشته، یعنی قانون باید به او اجازه بدهد. مثلاً قانون به او اجازه بدهد که اگر مریض شدی سفر ضروری شد، مثلاً شخص دوم مستشار یا مشاور یا معاون مالی یا معاون امور اداری این بیاید جای تو را بگیرد. این را قانون معین می کند خود شخص نمی تواند این کار را بکند. اما به خلاف بقال، خود شخص می تواند تصمیم بگیرد یک کس دیگری را جای خودش بگذارد.
روشن شد آقا؟

کان قابلا و الا و النقل و ان لم تکن، یکن، تکن نوشته، یکن هناک مانع کان قابلا للاسقاط و النقل و الانتقال والامر فی الواقع و فی مقام الثبوت و ان کان کذلک لکنه لا معین لکون الموجب فی... مثلاً مثال در ولایت حاکم ولایت، علت تامه، این قانونی ندارد، البته آنجا قانون هست.

حالا راه دیگر راه علت تامه و مقتضی که مرحوم آقای اصفهانی فرمودند.

راه سوم که به ذهن این حقیر سراپا تقصیر می آید از این راه وارد بشویم. بگوییم اگر استظهار کردیم که این مورد از قبیل صرف الوجود است، این قابل نقل و انتقال نیست. اما از قبیل وجود ساری است، این قابل نقل و انتقال است. این فرق را بگذاریم. چون ایشان فرق گفتند مرحوم نائینی، ما هم یک چیزی اضافه کردیم به این فروع. مراد از صرف الوجود آنجایی است که ماهیت در ضمن فرد اول محقق می شود، فرد دوم و سوم ندارد. این را اصطلاحاً صرف الوجود می گویند.

وجود ساری این است که نه افراد متعدد دارد. مثلاً در باب ولایت حاکم صرف الوجود است. وجود ساری نیست. و لذا این مشکلی که در بحث ولایت فقیه مطرح می کنند، که اگر ما گفتیم فقیه ولایت دارد، ده نفر فقیه هستند، ده تا ولایت دارند. جوابش این است: اصولاً ولایت در فهم عرفی از قبیل صرف الوجود است. از قبیل وجود ساری نیست. این دو تا با همدیگر فرق می کنند.

س: اینها روایات احادیث هستند مطلق است این دیگر

ج: باشد، نه در فارجهوا اگر در بحث تقلیدش یک جور است، در بحث فتوا و حکومت جور دیگری است.

طبیعت حکومت صرف الوجود است. مراد از صرف الوجود به این معناست، حالا یک تعبیری که ما داریم صرف الوجود است. یک تعبیر هم خود مرحوم نائینی و دیگران دارند که غالباً، این بحث ولایت مال یک خلأ است. وقتی خلأ پر شد دیگر معنا ندارد برای شخص دوم بیاید پر بکند. مثلاً مسجدی هست که متولی ندارد. فقیهی متصدی شد، دیگر فقیه بعدی نمی تواند متصدی شود، چون آن عنوان این است، مسجد بلا متولی. این الان متولی دارد. مسجد بلا متولی. این راهی است که امثال نائینی رفتند.

راهی که بنده رفتیم و عده ای، شاید هم بعضی دیگر هم رفته باشند، حالا فعلاً که ذهن خودم هست، آنکه اصولاً طبیعتاً بر فهم عرفی در باب ولایت صرف الوجود است. یعنی نمی آیند ولایت را بر ده نفر در نظر بگیرند.

س: چرا اینها در عرض هم یک شورا بشوند مثلاً

ج: آن بحث راه دیگری است به هر حال. یعنی آن صرف الوجود را به شورا، آن صرف الوجود را به شورا ببیند. یعنی چه؟ یعنی طبیعت ولایت، مثلاً فرض کنید مجنونی هست، پدرش مثلاً متولی اش شد. دیگر حاکم نمی شود متولی اش بشود. چون پدر که می آید طبیعت ولایت یک تقصی یک کمبودی، یک جهتی هست، آن باید پر بشود. این پر شدن این به دست یک نفر شد، دیگر معنا ندارد نفر دوم بیاید، نفر سوم بیاید، پس این می شود از قبیل صرف الوجود. اما اگر گفت اکرم العالم این از قبیل وجود ساری است. این عالم را اکرام می کند، آن عالم را اکرام می کند، آن عالم را اکرام می کند.

یک بحثی یک وقتی مطرح کردیم آقایان دارند مشهور مخصوصا بین فقها حالا منتها الان عوض شده، که ما داریم صدق العادل. از آنطرف هم داریم قلد المجتهد مثلا. آن وقت یک مبنایی دارند که اگر مجتهدین بیش از یکی شد، انسان مخیر است. اما اگر مخیر بیش از یکی شد و تعارض با هم پیدا کردند، انسان یکی را ترجیح می دهد. تساقط...

لذا یک اصطلاحی پیششان آمده که اصل در تعارض فتوا تخییر است. اصل در تعارض خبر تساقط است. شنیده بودید؟ البته عرض کردم حالا کمی عوض کردند. شاید هم آقای خویی من جمله آقای خویی عوض کردند. آن که معروف است این است که جزو مسائل مشکل کار است. اصل در تعارض خبر تساقط است.

س: بر چه مبنایی؟

ج: من حالا یک مبنایش را می گویم اما آن اسرار واقعی اش را می گذاریم برای بعد.

عرض کنم که اصل در تعارض فتوا را تخییر می دانند، فتوای دو نفر. آن با اینکه دلیل ظاهرش یکی است. قلد المجتهد، صدق العادل. یکی از نکاتش این است، حالا نکات دیگری هم دارد که فعلا نمی خواهم متعرض بشوم، خوب این نکته را دقت بفرمایید. اینها بحثشان این است که این دو تا ولو لسان دلیلشان یکی است، خوب تأمل کنید، لکن در واقع دو جور هستند. وحدت تعبیر دارند. در صدق العادل، از قبیل صرف الوجود نیست، از قبیل وجود ساری است. این عادل گفت تصدیقش کن، آن عادل گفت تصدیقش کن، آن یکی گفت تصدیقش کن، نمی گوید یک عادل واحد، در صدق العادل از قبیل وجود ساری است. آن وقت چون این عادل آمد گفت در حرم بسته است، آن گفت در حرم باز است. پس تعارض می کنند، تساقط می کنند. نه این ثابت می شود نه آن.

لذا اصل اولی در تعارض خبرین، عرض کردم یکی از زوایای خیلی مهمی است که اصلا عده ای حتی همین مقدار را که من گفتم نمی گویم. حالا به هر حال کمی را ما گفتیم. یکی از صدق العادل، اینجا به نحو وجود ساری است. چون به نحو وجود ساری است در آن واحد صد تا مخبر را هم شامل می شود. هر مخبر عادل که باشد شاملش می شود. شامل این می شود، شامل...

س: ادعا است

ج: فهم عرفی است دیگر، ادعا چیست؟ مثل اکرم العالم است. اکرم العالم هم وجود ساری است.

س: پس چرا تساقط کنند آقا؟

ج: چون طریقت دارند، این می گوید بسته است او می گوید

س: پس نکته طریقت و سببیت است، در دو تا فتوا سببیت دارد در اینجا طریقت

ج: آن سببیت هم نکته اش همین است. یعنی یک نکته سببیت این است. این هم دارد مرحوم شیخ هم دارد که ...

در فتوا لازم نیست قائل به سببیت بشویم که تسبیب لازم بیاید. در قلدالمجتهد اینجا به نحو صرف الوجود است.

س: پس همه اشان نمی خواهد

ج: هان

صرف الوجود یعنی شما جاهلید، مثل این می ماند که شما جاهلید به دکتر مراجعه می کنید. دیگر به همه دکترها که مراجعه نمی کنید. قلد

المجتهد به حسب ارتکازات عرفی، روشن شد انشاء الله؟ قلدالمجتهد ولو قائل به سبب نباشیم، چون سببیت را هم یک وقتی مطرح

کردیم. ولو قائل به سببیت نباشیم، سهم عرفی در قلدالمجتهد، این صرف الوجود است. فهم عرفی در صدق العادل وجود ساری است.

لذا این خبر هم تصدیق می شود، این عادل هم تصدیق می شود، آن عادل، خب طبعا با هم تعارض پیدا می کنند تساقط می کنند.

س: فتوا مثل ولایت می ماند پس اینجا، رفع نقص دارد در واقع می کند

ج: بله خب رفع جهل می کند.

اما اگر در تعارض فتوا شد، دو تا مجتهد، چون این به نحو صرف الوجود است، شما مخیرید یا این را عمل کنید یا آن را عمل کنید.

س: تساقط نمی شود

ج: تساقط نمی شود، تخییر می شود.

س: حجیت خبر ثقه به همین زده

ج: احسنتم. حجیت خبر ثقه هم همین... روشن شد آقا؟

آن وقت ما بگوییم از حق چه می فهمیم؟ این در آنجا، بیاییم این مطلب هم در ما نحن فیه. البته عرض می کنم این مطلب را من دیشب بود، امروز صبح بود به نظرم، داشتم عبارت مرحوم آقای اصفهانی را یک مروری می کردم، فکر می کردم، به ذهنم رسید، خیلی رویش فکر نکردم. گاهی اوقات مطلب که به ذهنم می رسد رویش باید چند روز حلاجی بکنیم. فعلا به ذهنم رسید که این مبنا، مبنای خوبی است که بیاییم، مثلا وزارت، یا ولایت، این از قبیل صرف الوجود است.

و لذا این نیست که اگر این وزیر نیامد یکی دیگر بگذاریم به جایش. اما بقال از قبیل وجود ساری است. این دو تا با همدیگر فرقی این است. اگر ما حق را بفهمیم از قبیل صرف الوجود است مثل حق الماره، عادتا قابل نقل و انتقال نیست، عادتا. اما اگر از لسان دلیل بفهمیم که این حق از قبیل وجود ساری است، مثل من سبق الی من لم یسبق علیه احد، عادتا باید قابل نقل و انتقال باشد مثل تحجیر. مثل تحجیر عادتا باید این طور باشد.

دیگر چون ما کلام نائینی را نقل کردیم، کلام آشیخ محمدحسین را هم نقل کردیم علت و مقتضی. یک چیزی به ذهن خود این حقیر سراپا تقصیر رسیده که ما بیاییم در موارد حقوق این طوری فرق قائل بشویم. در جاهایی که این سلطنت از قبیل صرف الوجود است، این قابل نقل نیست. مثل حضانت مادر، مثل ولایت فقیه، نمی تواند فقیه ولایتش را به غیر فقیه بدهد. مثل ولایت ائمه (ع)، ائمه (ع) نمی توانند ولایتشان را به غیر بدهند. مثل وزارت، نمی شود به کس دیگری، چون این از قبیل صرف الوجود است. اما اگر از قبیل وجود ساری بود، مثل حق تحجیر، هر کسی آمد اضافه به این زمین پیدا کرد، زمین محجر، این بر او ارتباط پیدا می شود.

س: صرف الوجود ۲۵:۲۹ تعبدی است یعنی؟

ج: نه، همین، از لسان دلیل. احسنت

یعنی همین اشکال را آقای، گفت که همان اشکال معروف. کلی اش خوب است، تشخیصش باز مشکل دارد. اما کلی اش بد نیست. یعنی کلی اش شبیه آن علت تامه ای است که آقای اصفهانی فرمود. ایشان از راه علت تامه آمد، من فکر می کنم این کمی عرفی تر باشد. حالا

دنبال علت تامه نرویم. این کمی عرفی تر باشد. هر جا از حق فهمیدیم صرف الوجود قابل انتقال نیست. هر جا از حق فهمیدیم وجود ساری قابل انتقال است. این نقل و انتقال نکته اش این باشد.

علی ای حال این هم مطلبی که مرحوم آقای حاج شیخ فرمودند. فلا یقبل، و ان لم تکن یکن هناك مانع کان قابل لاسقاط، و الامر فی الواقع و فی مقام الثبوت و ان کان كذلك لكنه لا معین لكون الموجب فی ولاية الحاكم و الا ۲۳:۳۰ علة تامه؛ جواب ایشان هم روشن شد.

برای اینکه ولایت طبیعتش در عرف صرف الوجود است. اینکه ایشان می گوید معین ندارد یا معین، مراد معین باید باشد، معین که معنا ندارد. چیزی که مشخص باشد، دلیل باشد لا دلیل، به نظر ما جوابش روشن شد. جواب اشکال ایشان هم فکر می کنم، یعنی جواب شبهه ایشان هم روشن شد.

چون ما در بحث تعدد فقیه هم همین راه را وارد شدیم. گفتیم در نظر عرف ولایت طبیعتش صرف الوجود است. یک مسجدی است، آقایان از راه دیگر رفتند. آن هم نتیجه اش همین است. مسجدی است متولی ندارد، یک فقیه متصدی شد، دیگر فقیه دیگر معنا ندارد متصدی باشد.

س: خلاها را تقسیم می کنیم

ج: چه را؟

س: خلاها

ج: نه دیگر هر خلا را که یک کسی پر کرد،

س: ۳۱:۱۲

ج: نه می دانم، خب این، فرض کنید مثلاً یک کشوری ولی فقیه داشته باشد و یک کشور دیگر. مشکل ندارد این. این بحث این است که یک کشوری که ولی فقیه آمد دیگر معنا ندارد ولی فقیه دوم. این از قبیل وجود ساری نیست. یعنی از این قبیل نیست کل من کان

فقیه بالفعل ولی للامر، نه، کل من کان فقیها صلاحیت ولایت دارد. بعد که ولایتش تمام شد، حالا یا با بیعت، غیر بیعت، یا خودش متصدی شد، حالا هر راهی که بود، دیگر دیگری جا ندارد. دقت می کنید؟

این نظر این حقیر که نکته، عرض کردم مرحوم آقای نائینی از این راه، می گوید مسجد بلامتولی فقیه بیاید متصدی بشود. الان متصدی شد، دیگر مسجد بلا متولی نیست. این یک راه.

س: اگر چه اجدر اعلم باشد؟

ج: اجدر اعلم باشد

دوم راهی است که ما رفتیم

س: نه نه اگر چه باشد باز هم آن دیگر

ج: نه دیگر مگر اینکه باطل بشود.

س: آن عنوان از بین رفته

ج: هان، آن عنوان دیگر از بین رفته. عنوان مسجد بلامتولی این راه، یک راه این است.

یک راهی است که بنده سراپا تقصیر رفتیم. در همان بحث تعدد فقیه، گفتیم نکته اش این است. در بحث خبر و مجتهد هم نکته اش این است. در بحث خبر وجود ساری است، صدق العادل. این خیلی لطیف است این نکته را رویش فکر کنید. صدق العادل وجود ساری است، مثل اکرم العالم، اما قلد المجتهد آن وجود ساری نیست. نکات دیگری هم دارد که حالا نمی خواهم بگویم. دیگر آنها باشد جزو اسرار این بحث.